

خط مشی آمریکا در برابر بازیگران بزرگ و بازیگران دشمن

حسین دهشیار*

۹۵

چکیده

امروزه به ضرورت الزامات حاکم بر صحنه جهانی، تحولات کیفی متفاوت و معیارهای جهانی شاید بتوان آمریکا را بزرگ‌ترین بازیگران صحنه بین‌الملل قلمداد کرد. از همان آغاز شکل‌گیری به ضرورت نیازهای اجتماعی، سیاسی، نظامی و فرهنگی اتخاذ سیاست بسط و توسعه طلبی - نه الزامات جغرافیا محور - از اولویت‌های سیاست خارجی آمریکا بوده است و این کشور خواهان صدور و اشاعه اقتصاد بازار، ارزشها، نهادها و ساختارهای آمریکایی بوده است. پس از جنگ جهانی دوم دو عامل کیفیت تعامل بین بازیگران بزرگ را دگرگون کرد: یکی دستیابی کشورها به سلاحهای اتمی و دیگری رقابت بازیگران بزرگ در چارچوب دو اردوگاه ایدئولوژیک. همچنان که ویژگیهای نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد نیز کیفیت روابط آمریکا با دیگر بازیگران بزرگ و بازیگران رده دوم را متحول کرده است. به نظر می‌رسد آمریکا در رابطه با بازیگران بزرگ سیاست تقسیم منابع را برگزیده است و در رابطه با بازیگران رده دوم به فراخور زمان و شرایط اقدام نظامی یا ابزارهای تخریبی غیرنظامی را بر می‌گزیند. این مقاله درصدد است دو سیاست مزبور را تبیین و ارزیابی کند.

کلید واژگان: آمریکا، کشورهای بزرگ، کشورهای رده دوم، حمله نظامی، تقسیم منابع

* دکتر حسین دهشیار، استادیار روابط بین‌الملل دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی است. فصلنامه مطالعات منطقه‌ای: اسرائیل‌شناسی - آمریکاشناسی، سال یازدهم، شماره ۴ پاییز ۱۳۸۹، صص ۹۵-۱۱۴

در صحنه بین الملل، این پرسش اساسی مطرح است که چه عناصری حیات بخش سیاستها و رفتار بازیگران در رابطه با یکدیگر و در گستره جهان است. اینجا منظور از بازیگران، کشورهای مطرح و برتر نظام بین الملل می باشد. پس از یک سو بازیگران غیردولتی هرچند مهم و تأثیرگذار مانند القاعده را در نظر نمی گیریم و از سویی دیگر کشورهای درجه دوم و سوم سیستم بین الملل را نیز مورد توجه قرار نمی دهیم. این بدان معنا نیست که این دو دسته بازیگر یعنی بازیگران غیر دولتی و کشورهای خارج از رده نخست تأثیر گذار نیستند، بلکه تأکید بر این نکته است که تأثیر گذاری و نفوذ بازیگران درجه نخست در یک تصویر کلان و در دراز مدت تعیین کننده تر و نافذتر می باشد. حوادث تاریخی از دوران دولت - شهرهای یونان و امپراتوری ایران تا به امروز حکایت از این واقعیت انکارناپذیر دارد که بازیگران موسوم به کشورهای مسلط در سیستم بین الملل، از ظرفیتهای، توانمندیها، استعدادها و خلاقیت (مدیریت) گسترده تر و عمیق تری در شکل دادن به رویدادها و جهت دادن به پیامدهای برخاسته از رویدادها را دارا هستند.

صحبت از اهمیت بیشتر بازیگران مطرح، به ضرورت این نکته را می رساند که درک ارزشی را به کناری گذاشته ایم و نگاه فرهنگ - محور و یا جغرافیا - محور را مدنظر نداریم. در مقطعی از تاریخ بشری بازیگران آسیایی از قبیل ایران، بازیگران آفریقایی از قبیل مصر و بازیگران اروپایی از قبیل رم مطرح بوده اند. این کشورها بودند که به دوران باستان در قلمرو و بین الملل هویت بخشیدند. عصر مدرن که به دنبال فرو ریزی دوران قرون وسطی شکل گرفت، بازیگران مطرح را به شکل فزون تری در اروپا تجربه کرده است.^۱ پس اینکه چرا بعضی از بازیگران تأثیر گذارتر و نافذتر می باشند، مبنایی کاملاً غیر فرهنگی و فارغ از دغدغه های قومی، نژادی، قبیله ای، هویتی دارد. امروزه بازیگران مطرح آمریکا، روسیه، چین، فرانسه، انگلستان، آلمان، ژاپن، هندوستان و ایتالیا می باشند.

بعضی از این کشورها به این دلیل مطرح هستند که قدرت هنجاری می باشند، بعضی به این دلیل که قدرت نظامی می باشند و بعضی چون قدرت اقتصادی هستند. مطرح بودن برخی دیگر به این دلیل است که سه بعد قدرت را به شکل برتر در اختیار دارند، و در نهایت

اینکه بعضی چون در مسیر تبدیل شدن به بازیگرانی با بیشترین شاخصهای تعیین کننده نافذ بودن هستند، به عنوان بازیگران مطرح محسوب می شوند. از بین این بازیگران که موسوم به کشورهای مسلط سیستم بین الملل هستند، آمریکا با توجه به شاخصهای تأثیر گذاری و نفوذ در سطح متفاوت و برتر واقع شده است. این ارزیابی بر این اساس نیست که این کشور بهتر یا مطلوب تر و یا انسانی تر است، بلکه مبنای تأثیر گذاری همان معیارهایی است که در طول تاریخ ایران و مصر را به عنوان قدرت مطرح ساخته بود. امروزه با توجه به تحولات کیفی که متفاوت است، آمریکا را باید مطرح ترین بازیگر دانست؛ چرا که تأثیر گذارترین است.

چرا آمریکا

امروزه به ضرورت الزامات حاکم بر صحنه جهانی، باید آمریکا را برترین بازیگر قلمداد کرد. این واقعیت جدا از اینکه تا چه اندازه مطلوب و یا غیر قابل پذیرش می باشد، کتمان ناپذیر است. سقوط نظام دوقطبی در واقع این امکان را پدید آورد که موقعیت کنونی آمریکا که در طول یکصد سال اخیر در حال قوام و توسعه بوده است؛ کاملاً متجلی گردد. باید گفت که این فرایندی طبیعی است که در هر مقطع تاریخی، کشوری خاص در مقایسه با دیگر بازیگران از نظر میزان تأثیر گذاری و نفوذ در موقعیتی متمایز و به شدت برجسته قرار می گیرد. در قرن نوزدهم انگلستان این نقش را داشت و در بخش اعظم نیمه دوم قرن گذشته شوروی و آمریکا ایفاگر این نقش بودند.

با توجه به اینکه بخش عظیمی از آنچه که روسیه در طول بیش از دو سده از طریق توسعه طلبی به دست آورده بود، به یک باره از دست رفت، آمریکا در موقعیت به شدت متمایز و تعیین کننده تر از دیگر بازیگران «سیستم مسلط» قرار گرفته است.^۲ این بدان معنا نیست که آمریکا غیر قابل چالش است، بلکه دلالت بر این دارد که این کشور به عنوان یک بازیگر و تأثیر گذار غیر قابل انکار است. موقعیت کنونی آمریکا برخاسته از انتخاب این کشور و در عین حال برخاسته از یک ضرورت است. آمریکا بالاترین میزان تولید ناخالص ملی را داراست، به گونه ای که حتی مجموعه کشورهای اروپایی هم که اتحادیه اروپا را تشکیل می دهند، حتی به عنوان یک بلوک اقتصادی هم از این حیث در سطحی پایین تر از آمریکا قرار دارند. پر واضح

است که اقتصاد آمریکا از نظر شاخصهای کمی از برجستگی بیشتری در مقایسه با اقتصاد ژاپن دومین قدرت اقتصادی و آلمان سومین قدرت اقتصادی جهان و چین که در حال صعود اقتصادی اعجاب برانگیز است، برخوردار است. اما آنچه اقتصاد آمریکا را متمایز از دیگر اقتصادها می‌کند، سنخیت تنیده‌تر آن با نیروهای اقتصادی حیات بخش فرایند جهانی شدن است. آنچه در بستر جهانی شدن اقتصاد و در حال ظهور در صحنه جهانی است، در آمریکا بستر روانی مادی، حکومتی، اجتماعی و فرهنگی مستعدتری برای نهادینه شدن می‌یابد.

البته بحران مالی اخیر که منجر به ورشکستگی چندین موسسه و شرکت عظیم آمریکایی شد، نشان از این دارد که نقاط ضعف و کاستیهای فراوانی هم در سیستم اقتصادی حاکم بر آمریکا وجود دارد. اما باید توجه کرد که بنیانهای اقتصادی از قبیل زیربنای تولیدی، راههای حمل و نقل، درصد کارگران ماهر، مدیریت اقتصادی، سطح نوآوریهای تکنولوژی، حجم سرمایه و ارزشهای سرمایه‌داری کاملاً پویا و فعال هستند و به دنبال دوران رخوت و رکود، شرایط ضروری برای تداوم رفاه فراهم می‌شود. در کنار این «نزدیکی انتخابی» با مولفه‌های حیات بخش فرایند جهانی شدن اقتصاد، اقتصاد آمریکا نشان داده است که به شکل منعطفی قابلیت انطباق با تحولات و دگرگونیهای جدید را دارد. پس از نظر کمی و کیفی اقتصاد آمریکا در مقایسه با دیگر اقتصادها از پویایی و اندام وارگی فراوانی برخوردار است و همین ویژگی این کشور را به نافذترین و تأثیرگذارترین بازیگر در سالهای آغازین قرن جدید تبدیل کرده است.^۳

آمریکا از آن جهت متمایز است که ساختار سیاسی حاکم بر کشور توانسته است بدون اینکه به نابودسازی مولفه‌های مشروعیت بخش خود اقدام کند، چالشهای فزاینده یک اجتماع چند قومی، چندمذهبی و به عبارتی چند فرهنگی را مدیریت کند. ساختار سیاسی که در عین وجود جامعه مدنی به شدت توانمند و تأثیرگذار از تمرکز مشروعیت، تمرکز اقتدار و تمرکز قدرت فراوان در سطح جامعه برخوردار است، توانسته است به تحکیم فزاینده ریشه‌های حیات بخش خود اقدام کند. نخبگان حاکم بر جامعه در عین حفظ موقعیت و قدرت موفق شده‌اند خواسته‌های شهروندان را که به ضرورت توسعه فرهنگی و اقتصادی اجتناب‌ناپذیر است، از طریق مصالحه، بده و بستان و تقسیم جامعه منابع اجتماعی مدیریت

کنند. جامعه آمریکایی در طول حیات خود همیشه نقطه سیاهی را در روان اجتماع تجربه کرده است که نهاد برده داری به جای گذاشته است. جامعه ای که برای مدت زمان طولانی اکثریت قریب به اتفاق سیاهان را از حقوق حداقل انسانی خود محروم ساخته بود، امروز نخستین کشور در بین کشورهای مطرح غربی می باشد که دارای رییس جمهوری سیاه پوست است.

ظرفیتهای بالای ساختار قدرت سیاسی در آمریکا در این زمینه که به اصول اولیه حیات بخش جامعه - که در قانون اساسی مکتوب شده است - پایبند باشد و آنها را پاس بدارد، سبب شده است تا مشروعیت انکار ناپذیری بستر ساز عملکرد در صحنه داخلی و خارجی باشد. این سطح بالای مشروعیت موجب شده است تا ساختار قدرت سیاسی از توانمندی بالایی برای استفاده حداکثری از منابع روانی، مادی، فرهنگی و مدیریتی و در کنار آن از قابلیت فراوانی در بسیج منابع انسانی برای تحقق سیاستها و خط مشیهای داخلی و بین المللی برخوردار باشد. از آنجایی که ساختار قدرت سیاسی در مقایسه با آنچه در جامعه کسب می کند، هزینه های نسبی اندکی پرداخت می کند، به شکل موثر و کارآمدی به انجام وظایف دوگانه ای که به او محول شده است - رفاه و امنیت - می پردازد. پردازش خواستها، نیازها، حمایتها و در کنار آنها بی تفاوتیها بدون توسل به خشونت متعارف به وسیله ساختار قدرت سیاسی سبب شده است که مشروعیت داخلی آن تداوم یابد و در نتیجه اعتبار جهانی برای کشور آمریکا به وجود آید.^۴ در جامعه ای که در طول تاریخ کوتاه خود با کودتا، انقلاب و گسل ترمیم ناپذیر بین نخبگان مواجه نشده است، برای بنیادهای حکومتی اعتبار به وجود می آید.

در کنار مشروعیت داخلی و اعتبار بین المللی از بعد سیاسی که تأثیر گذاری در قلمرو گیتی را به ارمغان آورده است، ظرفیتهای و عملکرد تشکیلات نظامی کشور به گونه ای بوده است که با وجود ناکامی در جنگ ویتنام، صلابت خاصی برای آن به ارمغان آورده است. تشکیلات نظامی آمریکا امروزه در موقعیتی است که در کمتر دوره تاریخی نیروهای رزمی کشوری چنین موقعیتی داشته است. بودجه نظامی این کشور برای سال ۲۰۱۰ که در حدود یک ششم بودجه سالیانه می باشد، از مجموع بودجه نظامی تمامی کشورهای مطرح سیستم

بین الملل بیشتر است. امروزه آمریکا از نظر ظرفیتهای نظامی در موقعیتی است که قادر است در تمامی سطح گیتی به نمایش قدرت پردازد و تنها کشوری است که می تواند در یک زمان واحد در دست کم دو آوردگاه در گیری تمام عیار نظامی را به طور مستقیم دنبال کند. اما آنچه قدرت نظامی آمریکا را متمایز ساخته است، ابعاد تکنولوژیک آن است. ظرفیتهای نظامی این کشور در مقایسه با دیگر بازیگران هم تراز و رقیب بالاترین سطح تنیدگی تکنولوژیک را داراست. جدیدترین، متنوع ترین و پیشرفته ترین قابلیت های تکنولوژیک در برنامه ریزی نظامی و عملیات رزمی اهمیت محوری دارد. این کشور توانسته است سریع تر و کارآمدتر از هر کشور دیگری نوآوریهای فناورانه را در بخش نظامی و برای کارآمدتر کردن قابلیت های نظامی به کار گیرد. این قابلیت بالای تکنولوژیک در تمامی رده ها به ویژه جمع آوری اطلاعات در صحنه عملیات هویدا و محرز است.

وجود سطح بالای نوآوریهای تکنولوژیک در بدنه ساختار نظامی باعث گردیده است که در میان فرماندهان و نظامیان اطمینان خاطر فزاینده ای در این مورد به وجود بیاید که آنان کارآمدتر، قابل تر و مجهزتر از هم ترازان خود در میدانهای نبرد هستند و به گونه ای غیر قابل قیاس توانمندتر از دشمنان خود می باشند. امروزه اطمینان خاطر تبدیل به اراده عمیق تر و گسترده تری در رویارویی با دشمنان، به چالش کشیدن مخالفان و ایستادگی در برابر رقبا شده است. اینکه آمریکا دارای ظرفیتهای تکنولوژیکی است که دستیابی به آن برای دیگران بسیار دشوار است، موجب شده تا اراده برای رویارویی در بین دیگر بازیگران کاهش پیدا کند و در عین حال تمایل برای همکاری در حیطه کارهای مختلف از جمله نظامی به وجود آید. ظرفیت بالای نظامی که به شدت تکنولوژی محور و سرمایه بر است بسیاری از بازیگرانی را که می توانستند دغدغه نظامی باشند، به سوی اردوگاه آمریکا سوق داده است و آنها به جای توازن و یا مقابله سیاست الحاق را دنبال کرده اند.^۵

هرگاه قابلیت نظامی از یک سطح حیاتی بگذرد این امکان را پیدا می کند که تبدیل به سرمایه سیاسی شود و سرمایه سیاسی تأثیر گذاری و نفوذ را به وجود می آورد. پس سطح بالای قدرت نظامی آمریکا چه از نظر کیفی و کمی و چه از نظر متعارف بودن یا هسته ای بودن باعث شده است که این کشور تنها به صرف داشتن آن از سرمایه سیاسی برخوردار شود و در نهایت

نفوذ و تأثیرگذاری بیشتر، با دوام تر و نهادینه تری داشته باشد.

باید به این نکته توجه داشت که هیچ کشوری نمی‌تواند یک بازیگر جهانی و یک قدرت چند بعدی باشد مگر اینکه توان نظامی بالا داشته باشد؛ به گونه‌ای که در هر زمان، مکان و شرایط و تحت هر موقعیتی این قابلیت را داشته باشد که به نمایش قدرت بپردازد. بنابراین، شرط لازم برای تأثیرگذاری و نفوذ، قدرت کوبنده نظامی است. از همین روست که بازیگرانی چون روسیه و اتحادیه اروپا به رغم اینکه از نظر توانمندیهای هسته‌ای و بالستیک هم سطح و حتی گاه برتر از آمریکا هستند، از آن جهت که نمی‌توانند در یک برهه زمانی مشخص در بیش از یک محیط عملیاتی حضور داشته باشند، هم تراز با آمریکا نیستند.

۱۰۱

دلیل مهم‌تر و شاید برجسته‌تر مطرح بودن آمریکا به عنوان یک بازیگر با نفوذ و تأثیرگذار در سیستم بین‌الملل ظرفیتهای ارزشی - ایدئولوژیک این کشور است. در طول چند دهه اخیر آمریکا در موقعیتی قرار گرفته است که به تدریج چشم اندازهای ارزشی، معیارهای ارزیابی و تعاریف این کشور از واقعیات، مشروعیت و اعتبار یافته است. ارزشهای غربی که آمریکا امروزه سمبل آن در شکل کلان می‌باشد، عملاً در حال تبدیل شدن به زیرپایه‌های مبانی اعتقادی بسیاری در اقصی نقاط جهان به ویژه در حوزه‌های جغرافیایی است که آمریکا در صدد بسط نفوذ و گسترش حضور خود در آنها است. تداوم این فرایند سبب شده است که پدیده‌های جهانی شده در سطح گیتی در چارچوبهای ارزشی مورد علاقه آمریکا و متناسب با تاریخ این کشور تحلیل و توصیف شوند. تعریفی که غرب و آمریکا به عنوان مطرح‌ترین سمبل غرب از حوادث صحنه جهانی می‌کنند، معیار حیات بخش قوانین، قطعنامه‌ها و استدلالها قرار گرفته است. حرکت به سمتی است که تعریف آمریکایی که متناسب با ارزشهای این کشور است، مبنای تجزیه و تحلیل و در نهایت تعریف خوب و بد قرار بگیرد. بدون در نظر گرفتن واقعیات، آنچه روشن است این نکته مهم و انکارناپذیر می‌باشد که آمریکا موفق شده است تا حدود زیادی این منطق را گسترش دهد که ارزشهای برخاسته از کیفیت حیات تاریخی در غرب معیار ارزیابی و تعریف قرار بگیرد.

درک لیبرال عملاً به شاخص تعیین کننده خوب و بد و به معیار تعریف و تفسیر بدل شده است. تعاریف، تفسیرها و تحلیلها نه بر اساس ماهیت و چرایی ریشه گرفتن آنها بلکه با

♦ اسرائیل شناسی - آمریکا شناسی

توجه به مولفه‌های ارزشی فرهنگ غربی قوام یافته است که به لحاظ ماهیتی لیبرال است. پس تعاریف پذیرفته شده در سازمانهای بین‌المللی، قطعنامه‌ها و کنوانسیون‌ها که باید مبنای قضاوت قرار گیرند، بازتاب تحولات تاریخی و اجتماعی غرب هستند.^۶ تعاریفی که از آزادی، دموکراسی، حقوق بشر، تروریسم، فساد، حکومت خوب و غیره به عنوان تعاریف استاندارد پذیرفته شده‌اند، بازتاب واقعیات حاکم جهانی نیستند، بلکه بازتاب سیر رشد و توسعه جامعه غربی هستند. در این چارچوب آمریکا توانسته است به تحکیم و تثبیت ارزشهایی بپردازد و یا به نهادینه کردن تعاریفی از واقعیات بپردازد که کاملاً در چارچوب منافع این کشور است. بهترین نمونه این عملکرد را می‌توان در مسئله اسرائیل و فلسطین ملاحظه کرد. آنچه محرز است این واقعیت می‌باشد که به دلایل ناشی از تشکیل دولت اسرائیل در سال ۱۹۴۹ میلیونها نفر از ساکنان فلسطینی منطقه آواره گشته و در شرایط غیرانسانی در خارج از سرزمین آبا و اجدادی خود در بیغوله‌هایی به نام اردوگاه در کشورهای عربی به عنوان میهمان زندگی می‌کنند. امروزه در شرایطی هستیم که به ضرورت اینکه آمریکا موفق شده است در کنار دیگر کشورهای غربی، تعریفی متناسب با فرهنگ و تمدن غربی و همراه با منافع خود از مفاهیمی چون حاکمیت، دموکراسی و حقوق ارایه دهد، عملاً این رهبران فلسطینی هستند که در موقعیت دفاعی قرار گرفته‌اند و برای کسب مشروعیت برای ایجاد حکومت باید به دادن امتیاز بپردازند و حق اسرائیل را به رسمیت شناسند. اگر حق اسرائیل به رسمیت شناخته شود؛ یعنی اگر موجودیت آن مورد توجه قرار گیرد، فلسطینی‌ها موفق به دریافت خسارت خواهند شد. امروزه آمریکا یک قدرت مطرح و برتر است که عملاً در لیگی متفاوت از دیگر کشورهای بزرگ قرار گرفته است؛ چون «اقتدار ارزشی» این کشور مستقیم یا غیرمستقیم، خواسته یا ناخواسته، صریح یا غیرصریح اگر نگوئیم پذیرفته شده است، باید بگوئیم که مورد توجه قرار گرفته است. اگر چه این امکان وجود دارد که بازیگری در کوتاه مدت در ابعاد اقتصادی، سیاسی و نظامی فاصله‌ها و تفاوتها را در هم نوردد و به برابری و حتی برتری دست یابد، اما در مقوله ارزشی موضوع به شدت متفاوت است و صحبت از دهه‌ها و چندین نسل است.

موقعیت فرهنگی آمریکا در صحنه جهانی نتیجه توانایی این کشور در مشروعیت

بخشیدن به ارزشها در سطح اجتماع خود در طول دهه هاست. چون این ارزشها در سطح اجتماعی مقبولیت توده ای و نخبگی یافته اند، حال آمریکا از این فرصت برخوردار شده است که با نشان دادن کالاهای فرهنگی که بازتاب این اجماع نظر در جامعه است، به تأثیر گذاری در جهان بپردازد. این اجماع نظر در آمریکا در بین سطوح بالا و پایین، حاکم و حکومت شونده، توده و نخبه، فقیر و ثروتمند وجود دارد که آزادی، دموکراسی، حقوق بشر، برابری، مسئولیت پذیری حکومت، حاکمیت قانون و غیره مطلوب یا بهتر و کارآمدتر از ارزشهای متعارض خود هستند. کلیت جامعه در اصل و در کل و در ریشه با این ارزشها موافق است و همگی در پذیرش این ارزشها هم سو هستند؛ یعنی همگی در تعریف این واژه ها در یک مسیر گام بر می دارند. تفاوت فقط و فقط در میزان است. در «ماهیت» اجماع نظر کلی وجود دارد، اما در اینکه میزانشا چه باشد و چه روشی مطلوب تر است، تفاوت هست و این نیز به لحاظ اساسی، قابل مدیریت است و نیاز به عدم خشونت در روش و رفتار را به وجود می آورد. حال به دلیل این اجماع نظر بنیانی آمریکا قادر است که در صحنه جهانی ارزشهایی را گسترش دهد که کاملاً در چارچوب ارزشهای پذیرفته شده اجتماعی خود است. مشروعیت داخلی سبب ساز کسب اعتبار بین المللی برای ایده ها، اصول و مفاهیمی شده است که شاید کمترین سنخیتی با واقعیات حیات در بسیاری از کشورهای جهان داشته باشد.

آمریکا برترین قدرت حاضر در سیستم بین الملل است؛ چرا که توانمندیهای این کشور در ابعاد سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی انکار ناپذیر است. مهم نیست که فلان بازیگر در صحنه جهانی درباره آمریکا چه می گوید، آنچه مهم است این است که ابعاد مختلف قدرت این امکان را برای آمریکا فراهم ساخته است تا برترین بازیگر محسوب شود. محققاً در آینده به دلیل تحولات اقتصادی، نوآوریهای تکنولوژیک، ناکارآمدیهای سیاسی و کاهش پویایی فرهنگی در داخل جامعه آمریکا از یک سو، و از سویی دیگر به دلیل تلاش دیگر کشورها برای ارتقای ظرفیتهای آنها، بهبود توانمندیها، مدیریت بهینه گسلهای اجتماعی، تطبیق مناسب تر با سرعت تحولات در حیطه های فرهنگی و اجتماعی، توازن با آمریکا ایجاد خواهد شد و این احتمال وجود خواهد داشت که بازیگر دیگری جایگاه آمریکا را به دست آورد و این کشور را پشت سر بگذارد. اسپانیا، امپراتوری پرتغال را پشت سر گذاشت، هلند، اسپانیا را مقهور خود

کرد، انگلستان جایگزین هلند شد، آمریکا هم صعود خود به جایگاه رفیع کنونی را بر روی خرابه های امپراتوری انگلستان در پایان جنگ دوم و سقوط امپراتوری شوروی در آغاز دهه ۱۹۹۰ بنیان نهاده است. پس پر واضح است که کشوری در آینده ظهور خواهد کرد که جایگزین آمریکا و یا دست کم هم تراز با این کشور شود. اما آنچه محرز است این نکته است که در حال حاضر، آمریکا پیشتاز است.

ماهیت تعامل آمریکا با قدرتهای بزرگ و باز یگران دشمن

بنیان جامعه آمریکا بر اساس بسط و توسعه طلبی گذاشته شد. این ویژگی نقش تعیین کننده ای در شکل دادن به جهان بینی مردم و رهبران این کشور داشته است. بسط و توسعه به ضرورت به معنای به کارگیری روشهای «مسلحانه» در کنار دیگر روشها است.^۷ آمریکایی ها از همان آغازی که پای به موطن خود به عنوان اتباع انگلستان گذاشتند به ضرورت به مقتضیات محیطی و ارزشهای اکتسابی استفاده از دو تکنیک «قدرت نظامی» و «قدرت هنجاری» مشروعیت دادند. در راه تحقق خواست نهایی خود که همانا بسط و توسعه طلبی بوده است با در نظر گرفتن امکانات و شرایط داخلی از یک سو و واقعیات و شرایطی که خارج از کنترل آنان است. از سوی دیگر، در مقاطعی اولویت را به استفاده از ابزارهای خشن داده اند، در مراحل تأکید بر مذاکره و بده و بستان و در مقاطعی نیز هم زمان از هر دو تکنیک استفاده کرده اند. حیات داخلی آمریکا سمبل این است که چرا آمریکاییان به ضرورت ارزشی و محیطی توسعه طلبی را گریزناپذیر می یابند. پویایی سیستم اقتصاد سرمایه داری آمریکا، تداوم رفاه اجتماعی و معیشتی این جامعه، حفظ، تحکیم، تداوم و ارتقای مشروعیت گسترده نخبگان کشور و حراست از پیشرفتهای و امکانات داخلی در برابر خطرات احتمالی بیرونی، این کشور را واداشته است تا توسعه طلبی را عین عقلانیت، مشروعیت و اساس بقای سیستم حاکم در جامعه قرار دهد.

از همان آغاز شکل گیری بسط و توسعه جغرافیایی که امروزه آمریکا نامیده می شود، به ضرورت نیازهای اجتماعی، سیاسی، نظامی و فرهنگی مشروعیت یابی تفکر توسعه طلبی گریزناپذیر بود. توسعه طلبی ابتدا شکل جغرافیایی یافت؛ ساکنان اولیه این کشور در ابتدا

توسعه جغرافیایی در داخل را ضروری دیدند. پنجاهمین ایالت از ایالات شکل دهنده آمریکا در سال ۱۹۵۹ حیات قانونی یافت. به عبارت دیگر، از نظر جغرافیایی، فرایندی را تجربه کرد که از سال ۱۶۰۷ آغاز و در نهایت در سال ۱۹۵۹ کامل شد. این جغرافیا محوری که اساس توسعه داخلی را تشکیل می‌داد، از همان آغاز نیاز به اشاعه مولفه‌های فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی داشت تا تحکیم بخش، تثبیت کننده و تداوم بخش بسط جغرافیایی داخلی باشد. اولویت با بسط جغرافیایی بود، اما در کنار آن هر زمان امکان پذیر بود صدور ارزشهای اجتماعی و فرهنگی و ساختارهای سیاسی، اقتصادی مورد نظر - که در آمریکا پیاده شده بود- به دیگر جغرافیاهای مجاور، مورد توجه قرار می‌گرفتند. بسط و توسعه طلبی که در ابتدا ماهیتی جغرافیایی داشت، اشاعه نهادها و ارزشهایی را که هویت توسعه طلبانه را شکل می‌داد، ضروری ساخت. باید توجه داشت که به لحاظ وسعت سرزمینی قاره آمریکا، بسط ماهیت داخلی داشت و توسعه جغرافیایی در خارج از مرزهایی که حضور کشورهای همسایه در آن کاملاً مستحکم و تثبیت شده بود، اعمال نشد. پس از همان آغاز واضح بود که توسعه طلبی آمریکا برخلاف بسیاری از قدرتهای بزرگ سابق توجهی به کسب و تصرف سرزمین نداشته باشد.^۸ در طول تاریخ بین الملل گرایی آمریکا، این کشور تنها به یک مستعمره یعنی فیلیپین بسنده کرد و هرگز تصرف سرزمینهای خارج از مرزهای خود را از طریق به کارگیری زور دنبال نکرد. از آنجایی که بسط و توسعه طلبی آمریکا کاملاً ماهیت داخلی داشت، از توسعه طلبی این کشور که به یک قدرت جهانی تبدیل شد باید با واژه اشاعه یاد کرد که چون خصلت جغرافیایی ندارد. این ویژگی تأثیر فراوانی بر ماهیت سیاستهای جهانی این کشور و واکنش کشورهای بزرگ و درجه دوم به عملکردهای جهانی آن داشته است. از سال ۱۸۹۸ که دوران بین الملل گرایی آمریکا و حضور مستقیم و فعال این کشور در خارج از مرزهای قاره آمریکا آغاز شد، این کشور در صدد اشاعه ارزشها و نهادهای خود بوده است.

آمریکایی‌ها خواهان صدور ساختارهای سیاسی دموکراتیک، ساختارهای اقتصادی سرمایه داری و ارزشهای حیات بخش مدرنیته هستند. در راه تحقق این خواستها بود که آمریکایی‌ها ضروری دانستند که باید به یک قدرت اقتصادی تبدیل شوند و در کنار آن به یک

سطح متناسب با این توان اقتصادی در حیطه نظامی دست یابند. قرن نوزدهم دوران تأکید آمریکا بر ایجاد و استقرار بنیانهای توسعه اقتصادی بود. در کنار این اولویت و تحقق تدریجی آن، آمریکایی‌ها به تقویت زیربنایهای حیات بخش یک ماشین نظامی درجه اول که قابلیت حضور فراقاره‌ای داشته باشد، اقدام کردند. این نکته برای آنها روشن بود که جدا از اینکه ساختارهای اقتصادی، نهادهای سیاسی و کالاهای فرهنگی چه اندازه کارایی، کارآمدی و مطلوبیت داشته باشند، وجود یک ساختار نظامی توانمند از «نمایش قدرت بین‌المللی» ضرورت دارد تا حصار امنیتی و دفاع نظامی در فرایند توسعه طلبی را فراهم کند؛ چرا که مقاومت دیگر بازیگران در برابر این اشاعه بسیار واضح بود. آمریکا از طریق توسل به دیپلماسی از نوع توپدار و مذاکره‌ای آن به اشاعه نهادهای ارزشها پرداخت و در کنار آن هر زمان که ضروری دید از طریق دست‌یازی به قدرت نظامی، آن را در دیگر جوامع و کشورهای مستقر ساخت. کاملاً واضح و مشخص است که چرا آمریکا دغدغه بسط و توسعه طلبی داشت. اشاعه تفکر و منطق آمریکایی، اشاعه اقتصاد بازار، اشاعه نهادهای و ساختارهای آمریکایی در نهایت یک نتیجه کلی و اجتناب‌ناپذیر را به وجود می‌آورد: نفوذ در دیگر جوامع و به تبع آن توانمندی برای حضور موثر در فرایند شکل‌دادن به سیاستها و خط‌مشیهای داخلی و خارجی آن کشورها.

سقوط دیوار برلین در سال ۱۹۸۹ به این معنا بود که کشورهای مطرح نظام بین‌الملل برخلاف گذشته به رفتار خود در برابر بازیگر برتر سیستم ماهیت خواهند داد.^۱ از دوران توسیدیس در قبل از میلاد تا سقوط دیوار برلین کیفیت رابطه و تعامل بین کشورهای مختلف متأثر از حراست از سرزمین و دفاع از مبانی هویتی بود، اما اینک با توجه به مولفه‌هایی چند مسیری متفاوت طی طریق می‌شود. تا نیمه‌های قرن بیستم کشورهای بزرگ رقابت تنگاتنگی را در پیش گرفتند تا بیشترین سرزمین را در خارج از مرزهای خود تصرف کنند، بیشترین منابع را در خارج از جغرافیای خود کسب کنند، بیشترین پایگاه نظامی را در صورت امکان در دیگر سرزمینها مستقر کنند، وسیع‌ترین بازار را در خارج از کشور برای کالاهای خود به دست آورند و در سطحی کلان اجازه ندهند سرزمین آنان مورد حمله قرار گیرد. این ذهنیت در بین کشورهای بزرگ، در صورت عدم توفیق چارچوبهای به کار گرفته شده

غیرخشونت محور، جنگ را اجتناب ناپذیر می‌ساخت. به همین روی جنگ‌های مهم و عظیم و اصولاً بیشترین تعداد جنگ‌های حادث شده بین کشورها در میان کشورهای بزرگ بود. جنگ بین کشورهای بزرگ در طول تاریخ از نظر سطح خشونت، گستردگی حوزه جغرافیایی، تعداد شرکت‌کنندگان نظامی و حجم نیروها و منابع همیشه غیرقابل مقایسه با نبردهای اجتماعی در داخل کشورها و یا بین کشورهای غیر رده اول بوده است.

با پایان جنگ دوم دو واقعیت منجر به تغییر کیفی در روابط بین بازیگران مطرح میسر شد. دستیابی کشورهای بزرگ به سلاح‌های اتمی - که در مرحله اول آمریکا و شوروی بودند - عملاً جنگ بین کشورهای بزرگ را غیرممکن ساخت. هدف از توسل به جنگ برای پیاده کردن سیاستها، کسب پیروزی است، پس توسل به جنگ سه پیامد دارد؛ پیروزی، شکست و پات سه پیامد هر جنگی هستند. اما دستیابی کشورهای بزرگ به سلاح‌های کشتار جمعی این سه پیامد را عملاً از صحنه خارج کرده است. در یک نبرد اتمی و یا هسته‌ای دیگر امکان گزینه برد - برد و یا گزینه باخت - برد و یا گزینه پات (بن بست) وجود ندارد. در نبردی که در آن بازیگران برخوردار از سلاح‌های کشتار جمعی وجود دارند، تنها یک پیامد امکان‌پذیر است و آن شکست - شکست است. پس عملاً احتمال جنگ بین کشورهای بزرگ که دارای سلاح‌های کشتار جمعی هستند و یا اینکه در اتحاد با یک کشور بزرگ دارای سلاح‌های کشتار جمعی هستند، از بین رفته است. از زمان پایان جنگ دوم هیچ نبرد نظامی بین دو کشور بزرگ که دارای سلاح‌های کشتار جمعی هستند و یا از حمایت مستقیم کشور بزرگ دارنده سلاح می‌باشند، به وجود نیامده است. به همین دلیل دیگر گزینه جنگ تمام‌عیار بین کشورهای برتر سیستم وجود ندارد.^{۱۰}

واقعیت دیگری که بعد از جنگ دوم کیفیت تعامل بین بازیگران بزرگ را دگرگون کرد، شکل‌گیری رقابت بین بازیگران بزرگ در چارچوب دو اردوگاه متعارض و دشمن ایدئولوژیک بود. برای نخستین بار در طول تاریخ معاصر کشورهای بزرگ در چارچوب ارزش‌های غیرمذهبی به جبهه‌گیری پرداختند. اردوگاه کمونیسم به رهبری شوروی و اردوگاه سرمایه‌داری به رهبری آمریکا پا گرفت. مجموعه‌ای از کشورهای بزرگ در اردوگاه کمونیسم و بخشی نیز در اردوگاه سرمایه‌داری جای گرفتند. حضور در هر یک از دو اتحادیه به این معنا بود که

◆ اسرائیل‌شناسی - آمریکا‌شناسی

اصولاً این امکان وجود نداشت که یک کشور بزرگ دارای سلاح کشتار جمعی مثل آمریکا و شوروی به یک کشور بزرگ دیگر مانند ژاپن، آلمان، و چین که تا سال ۱۹۶۴ فاقد سلاح کشتار جمعی بود، حمله کند؛ بدون اینکه کشور دارای سلاح کشتار جمعی در اتحادیه مقابل را به جنگ مجبور نکند. با شکل‌گیری اتحادیه‌های نظامی برخاسته از تعارضات ایدئولوژیک، توسل به جنگ به وسیله کشورهای بزرگ علیه یکدیگر برای نخستین بار در طول تاریخ بشری از بین رفت. سلاحهای کشتار جمعی و اتحادیه‌های ایدئولوژیک به رهبری دو کشور برتر سیستم، در عمل احتمال وقوع جنگ به وسیله بازیگران بزرگ و درجه اول علیه یکدیگر را از بین برد. با توجه به این دو واقعیت بود که آمریکا و شوروی با وجود اینکه از نظر ایدئولوژی و منافع در دشمنی کامل با یکدیگر بودند به جنگ نپرداختند و کشورهای بزرگ همراه خود را نیز تشویق به جنگ با رهبر اردوگاه حریف نکردند.

پایان جنگ سرد عصر جدیدی را به وجود آورده است که از یک سو همچنان متأثر از بعضی واقعیات دوران رقابت آمریکا و شوروی است. هر چند که شوروی دیگر وجود ندارد. و از سویی دیگر متأثر از واقعیات جدید است. با در نظر گرفتن این دو نکته است که باید گفت آمریکا با هیچ یک از کشورهای برتر نظام بین‌الملل درگیر نبرد نظامی نخواهد شد و چارچوب تعاملات با در نظر گرفتن اینکه جنگ غیرقابل توسل است، شکل می‌گیرد. دو قرن ۱۹ و ۲۰ با نبردهای بزرگ بین سیستم‌های دولتی متفاوت و بزرگ مشخص می‌شوند. قرن ۲۱ با این سمبل و نماد متجلی خواهد شد که آمریکا با هیچ یک از کشورهای بزرگ به جنگ نخواهد پرداخت. چرا؟ اینکه بازیگران بزرگ مجهز به سلاحهای کشتار جمعی هستند و یا تحت چتر اتمی کشور آمریکا هستند، باعث می‌شود که به ضرورت نتیجه باخت - باخت عملاً جنگی در نگیرد. آمریکا با هیچ کشور بزرگی به جنگ نخواهد پرداخت؛ چرا که دشمنی ایدئولوژیک بین کشورهای بزرگ سیستم بین‌الملل وجود ندارد و تعارض و دشمنی ایدئولوژیک از بین رفته است. اما واقعیت جدیدی که برای نخستین بار در عصر مدرن حیات یافته، این است که تمامی کشورهای بزرگ از چین تا روسیه همگی پذیرفته‌اند که سیستم اقتصادی مطلوب ساختار سرمایه‌داری است. تمامی بازیگران قبول کرده‌اند که مناسب‌ترین و کارآمدترین سیستم سیاسی برای مشروعیت‌یابی سیستم، حرکت به سوی اصل قراردادادن صندوق رای است.

◆ اسرائیل‌شناسی - آمریکا‌شناسی

کشورهای بزرگ بدون استثنا پذیرفته اند که نقد و مباحثه و توجه به حقوق که اساس لیبرالیسم است، باید در حیات فرهنگی و اجتماعی جامعه مدنظر قرار گیرد. البته پر واضح است که تعاریفی که از سرمایه داری، دموکراسی و آزادی و برابری می شود با توجه به ویژگیهای تاریخی، جغرافیایی و سطح رفاه و توسعه سیاسی متفاوت است. اما نکته مشترک این است که تمام کشورهای بزرگ سیستم اقتصاد دولتی، سیستم دیکتاتوری سیاسی، سیستم فرهنگی مبتنی بر حاکمیت ارزشهای قومی، قبیله ای و غیره و سیستم اجتماعی مبتنی بر عدم برابری حقوقی را نفی می کنند.

۱۰۹

به رغم تمام ارزشها و نهادهای مطرح شده که آمریکا خواهان اشاعه آنها است، کشورهای بزرگ ترسی از این ندارند که آمریکا خواهان تجاوز به سرزمین آنها و یا از بین بردن شیوه زندگی آنها باشد. هر چند آنان به دلایل مختلف از جمله سطوح مختلف رفاه، توسعه، پیشرفت و تحول تعریف مشابهی با آمریکا ندارند، اما از این نکته آگاهند که به دلیل عدم خواست آمریکا برای تصرف سرزمین آنها و تحمیل نهادها، ساختارها و ارزشهایی که آنها خواهان آن نیستند، ضرورتی برای جنگ و دشمنی با آمریکا وجود ندارد. آمریکا خواهان جنگ با این کشورها نیست؛ چرا که اولاً این کشورها توان پاسخگویی نظامی را ندارند و ثانیاً این کشورها خود در مسیری گام بر می دارند که در بلندمدت به استقرار و حاکمیت ارزشها و نهادهای مورد نظر و مطلوب آمریکا منجر خواهد شد. آمریکا خطری از سوی کشورهای بزرگ احساس نمی کند، کشورهای بزرگ خطری از سوی آمریکا احساس نمی کنند؛ چون آمریکا در صدد جایگزینی سیستم های داخلی حاکم نیست.

امکان وقوع جنگ بین کشورهای بزرگ با آمریکا عملاً از میان رفته است. این بدان معنا نیست که این کشورها با آمریکا و یکدیگر رقابت نمی کنند، بلکه به این معنا است که حمله نظامی علیه یکدیگر را لیبیک نمی گویند. آمریکا و کشورهای بزرگ برای کسب بالاترین منافع با یکدیگر رقابت می کنند اما یکدیگر را دشمن قلمداد نمی کنند و به همین روی در صدد اضمحلال نظامی یکدیگر بر نخواهند آمد.^{۱۱} آمریکا هیچ یک از کشورهای بزرگ را دشمن موجودیتی خود قلمداد نمی کند و با آنها در چارچوب بده وستان رفتار می کند. این بدان معناست که آمریکا سعی می کند با توجه به شرایط و امکانات و واقعیات حاکم بیشترین میزان

♦ اسرائیل شناسی - آمریکا شناسی

سهم و منافع دیگر کشورهای بزرگ را تأمین کند تا بتواند خود نیز بیشترین منافع را برای خود تأمین کند. آمریکا و کشورهای بزرگ قبول کرده اند که تمامی بازیگران از منابع گسترده در جهان سهم دارند و باید از آن بهره مند شوند و نیز پذیرفته اند که این سهم باید براساس سطح توانمندیها و جایگاه بازیگران باشد. پس آمریکا که بیشترین حجم قدرت نظامی، کارآمدترین اقتصاد، بیشترین میزان تولید فرهنگی با قدرت نفوذ پذیری را دارد، باید سهم بیشتری به دست آورد. کشورهای بزرگ و خواهان آن هستند که سهم خود را به دست آورند؛ به گونه ای که کشورهای دیگر تنها از آن میزان قدرت برخوردار شوند که این معادله را بر هم نزنند.

در چارچوب این معادله است که حال باید به سیاست آمریکا نسبت به کشورهای زیرمجموعه رده اول نگاه کرد. کشورهای غیربزرگ دو دسته هستند: آنهایی که دشمن آمریکا هستند و آنهایی که اشکال دیگری از تعامل را با آمریکا دارند. کشورهای غیربزرگ و مطرح جهان که دشمن آمریکا هستند، به دلیل اینکه نمی توانند از حمایت نظامی، اقتصادی و سیاسی مستقیم و در حد مطلوب کشورهای بزرگ برخوردار شوند - چرا که آنها دنیا را با آمریکا بین خود تقسیم کرده اند - باید با تکیه بر منابع خود با آمریکا به مبارزه پردازند. پس بر خلاف دوران گذشته این امکان وجود ندارد که از امکانات فراملی ناشی از تشکیل اتحادیه ها بهره مند شوند.

در عین حال این کشورها در موقعیتی نیستند که آمریکا را به طور مستقیم مورد حمله قرار دهند و آن را شکست دهند. این شرایط موجب شده است که به دلیل عدم امکان شکست نظامی آمریکا و یا تضعیف کیفی موقعیت جهانی آمریکا، دشمنان آمریکا که از کشورهای رده اول هستند، در تعارضی وارد شوند که برد به معنای شکست آمریکا از نقطه نظر نظامی و اقتصادی، امکان ندارد. این واقعیت سبب شده است که آمریکا از قدرت مانور فراوان در دشمنی خود با این کشورها برخوردار باشد. آمریکا زمان را در اختیار دارد؛ چرا که جدا از اینکه دشمنی این کشورها چند سال دوام یابد، چون امکان پیروزی ندارند، فشاری به آمریکا وارد نمی شود که به امتیاز دادن و تغییر سیاست پردازد. در حالی که کشورهای دشمن آمریکا به دلیل حجم محدود توانمندیها نمی توانند برای مدت طولانی به خصومت با آمریکا

ادامه دهند؛ چرا که در مقطعی دیگر قادر به تأمین هزینه‌ها نخواهند بود. کشورهای دشمن آمریکا از نظر زمانی در فشار هستند و به همین دلیل قدرت مانور آنها به شدت محدود است. آمریکا فقط باید نبازد در حالی که این کشورها حتماً باید پیروز شوند تا دوام بیاورند. آمریکا به این دلیل که می‌داند میزان ضربه زنی این کشورها محدود است از این مزیت برخوردار است که تصمیم بگیرد چه ابزاری را برای مدیریت دعوای خود با کشورهای دشمن به کار گیرد. در حالی که چنین مزیتی در اختیار کشورهای دشمن آمریکا نیست. آمریکا در رابطه با عراق به این نتیجه رسید که حمله نظامی کارآمد است، در حالی که در رابطه با کره شمالی سیاستهای مبتنی بر به کارگیری دیپلماسی را موثرتر یافته است.

سخن پایانی

منطق حاکم بر ساختار تصمیم‌گیری در آمریکا شیوه متفاوتی در مدیریت سیاستهای بین‌الملل را در پیش گرفته است. در رابطه با کشورهای بزرگ، آمریکا به دلیل امکان ناپذیری جنگ به عنوان یک وسیله، سیاست تقسیم منابع و تقسیم دنیا به مناطق نفوذ را برگزیده است. البته آمریکا به دلیل حجم وسیع‌تر توانمندیها در حیطه‌های نظامی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، بخش بیشتری از دستاوردها را به خود اختصاص می‌دهد. ممکن است کشورهای بزرگ و آمریکا در بسیاری از حوزه‌ها با هم توافق نداشته باشند، اما آنچه مسلم است این است که با هم دشمنی ندارند. پس رقابت شکل دهنده تعاملات در بعضی از حیطه‌ها و همکاری حیات بخش تعاملات در حیطه‌های دیگر است. در رابطه با کشورهای رده دوم و پایین‌تر، آمریکا هر زمان که تشخیص بدهد علیه دشمنان خود از قوه قهریه استفاده می‌کند و هر زمان که متوجه شود به لحاظ شرایط بین‌المللی، امکانات و ملاحظات داخلی و از سویی دیگر ظرفیتهای کشور دشمن استفاده از حمله نظامی فاجعه‌بار است، به ابزارهای تخریبی غیرنظامی علیه کشورهای دشمن خود متوسل می‌شود.

سیاست آمریکا از همان آغاز شکل‌گیری سیاست خارجی امروزی، اشاعه ارزشها و نهادها بوده است تا بتواند به نفوذ دست یابد و منافع خود را در سطح جهان تأمین کند. امروزه نیز آمریکا این سیاست را دنبال می‌کند و چون کشورهای بزرگ خطری از سوی ارزشها و

نهادهای مطلوب این کشور احساس نمی کنند، آمریکا از این امکان و قدرت مانور برخوردار است که کشورهای دشمن خود را با استفاده از تمامی امکانات تحت فشار قرار دهد. حال اینکه کدام ابزار مورد استفاده قرار گیرد بستگی به مجموعه ای از مولفه ها دارد که خود در تحلیل نهایی آمریکا را در موقعیت مناسب تر قرار می دهد. با توجه به این ملاحظات تئوریک است که کشورهای دشمن آمریکا باید به طراحی راهبرد بپردازند. این راهبرد باید در چارچوب این درک شکل گیرد که نخست، احتمال ضعیفی وجود دارد که از کمک مستقیم نظامی، سیاسی و اقتصادی بزرگ در رویارویی با آمریکا بهره مند شوند، دوم، از ابزار بسیار محدودی برخوردار هستند که خاک آمریکا را به طور مستقیم مورد حمله قرار دهند. سوم، این امکان را ندارند که بازارهای اقتصادی جهانی آمریکا را از چنگش در آورند و چهارم، ناتوان از این هستند که کالاهای فرهنگی هم تراز با آمریکا تولید کنند تا مشروعیت ارزشی این کشور را به چالش مستقیم بگیرند. پس تنها یک گزینه در برابر کشورهای دشمن آمریکا است: در صحنه داخلی رفاه و انسجام ارزشی را هدف قرار دهند و در صحنه بین الملل معارضة غیرمستقارن را دنبال کنند. گفتنی است تجربه عراق و افغانستان نشان می دهد که ایالات متحده آمریکا هنوز از مهارت لازم برای پیشگیری این قبیل معارضات برخوردار نیست □

پاورقیہا:

1. Christopher Hill, *The Changing Politics of Foreign Policy*, London; Palgrave, 2003.
2. G. John Ikenberry, *After Victory: Institutions, Strategic Restraint, and the Rebuilding of Order After Major Wars*, New Jersey: Princeton University Press, 2001.
3. Geir Lundestad, "Empire by Invitation," in *The American Century*, "Diplomatic History", Vol. 23, No. 2, Spring 1999.
4. Lloyd C. Gardner, *A Government with Power: American and World Order from Wilson to Reagan*, New York: Oxford University Press, 1984.
5. David Fromkin, *In the Time of the Americans: The Generation that Changed America's Role in the World*, New York: Alfred A. Knopf, 1995.
6. Kenneth W. Abbott and Duncan Snidal, "Why States Act through Formal International Organizations," *Journal of Conflict Resolution*, Vol.42, No.1, February 1998.
7. Kalevi J. Holsti, *Peace and War: Armed Conflicts and International order, 1648-1989*, New York: Cambridge University Press, 1991.
8. Bruce Ackerman, *We the People: Foundations*, Cambridge: Belkap Press of Harvard University Press, 1991.
9. Joseph Lepgold, *The Declining Hegemon: The United States and European Defence 1960-1995*, New York: Praeger, 1990.
10. David A. Baldwin, ed, *Neorealism and Neoliberalism: The Contemporary Debate*, New York: Columbia University Press, 1993.
11. Robert Jerivis, "A Pulibical Science Perspective on The Balance of Power and The Concert," *American Political Science Review*, Vol. 97, No. 3, June 1992.